

## مقدمه

کتاب «بصیرت نامه» که در بعضی از نسخه‌ها «عبرت نامه» نامیده شده نزد دانشمندان ناشناخته‌نمانده زیرا هم نسخه‌های خطی آن خیلی نایاب نیست و هم یک بار وسیله مرحوم محمد حسن خان صنایع‌الدوله (اعتمادالسلطنه بعد) در جلد دوم کتاب منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۴۵ هجری قمری ۱۷۳۲ مسیحی با یک نوع دخل و تصرفی که در مقدمه زیاد و در متن کم است به چاپ رسیده است . این چاپ همراه با یک مقدمه بسیار کوتاهی است که تمام آن این است :

«در عهد شاه سلطان حسین سیاحی اروپائی به اصفهان آمده مدت بیست و شش سال در اصفهان اقامت و توقف نموده و با نظر دقت و درایت اسباب زوال دولت صفویه را دیده و شرحی در این باب بزبان لاتن نوشته آن شرح را ابراهیم نامی از ملازمان سلطان عثمانی به زبان ترکی ترجمه کرده و موسوم به عبرت نامه ساخته در اسلامبول به طبع رسانیدند. در زمان مرحوم مبرور نایب‌السلطنه رضوان آرامگاه عباس میرزا طاب‌الله ثراه عبرت نامه مزبوره را میرزا

عبدالرزاق بیگک مورخ از ملازمان آن حضرت به زبان فارسی ترجمه نموده و این است آنچه آن سیاح فرنگی در سبب زوال دولت صفویه می نویسد . . . . .»

این مقدمه در متن بصیرت نامه، نسخه حاضر نیز وجود دارد که از طریق مقایسه نحوه تصرفات مرحوم اعتماد السلطنه عیان می گردد .

چرا يك متن از يك مترجم در بعضی از نسخه ها عبرت نامه نام گرفته و در بعضی بصیرت نامه ؟ نکته ای است که بر بنده بجهول مانده است .

دو سال قبل در یکی از عتیقه فروشیمهای اصفهان نسخه ای بسیار نفیس و خوش خط و تذهیب شده از این کتاب که به دنبالش میگذشتم به دستم افتاد. آنرا از غنائیم گرانبمهای سفر خود به این شهر پرهتر محسوب داشتم و در بازگشت با شادی به نظر دانشمندان و صاحب نظران رساندمش. در میان آنان دو تن بمنظور تکمیل توفیقی که نصیبم شده بود به یاریم برخاستند نخست دانشمند فرزانه جناب آقای دکتر خانبا یا بیانی استاد ممتاز دانشگاه تهران که نسخه اصلی آنرا به زبان فرانسه که از یکی از کتابفروشمهای پاریس خریده بودند بعنوان امانت به بنده دادند، دوم دانشمند بزرگوار و دوست ارجمند سرکار سرهنگک دکتر قائم مقامی که بطور مکرر تشویقم فرمود که مقدمه کوتاهی بر آن بنویسم و آن را بعنوان يك اثر نفیس

هنری و دست نخورده بصورت اصلی و خالی از دخل و تصرف در مجله بررسیهای تاریخی و یا هم بطور مستقل چاپ و جاودانی سازم که البته امر ایشان را با سپاسگزاری پذیرفتم و از ایشان و جناب آقای دکتر بیانی ممنونم .

### نویسنده کتاب :

متن فرانسوی آن بالغ بر دو جلد است اندکی از قطع جیبی بزرگتر، جلد اول ۵۰۴ صفحه و جلد دوم ۴۳۲ صفحه است و پیدا است که یا متن ترکی آن خیلی خلاصه بوده و یا ترجمه فارسی آن بسیار خلاصه شده است.

از مقدمه نسبتاً مفصل آن چنین برمیآید که اخبار مربوط به واقعه قیام رعایای قندهاری شاه سلطان حسین و نتایج عظیمی که بر آن بار شده در روزنامه های آن روز فرانسه چاپ می شده و با اطلاع مردم میرسیده است. سقوط شگفت انگیز اصفهان پایتخت شاهنشاهی مقتدر قاره آسیا در فرانسه آن روز سروصدائی پراه انداخته و مردم فرانسه علاقمند شده اند که حقیقت حال را دریابند. در آن روزگار يك تن از کشیشان بنام یهودا کرووینسکی<sup>۱</sup> یسوعی Jude Kru Finski خاطرات خود را تقریر کرده و ظاهراً نویسنده دیگری تحریر کرده است وی بیست سال به منظور تبلیغات مذهبی در اصفهان مقیم بوده و با صاحب منصبان و وزیران آن دوران آشنائی و خصوصیت

۱- به تلفظ دیگری در متون تاریخ و از جمله ترجمه جلد چهارم تاریخ ادبیات ادوارد برون کرووینسکی .

داشته و درجلفا یا کشیشان و مبلغین مسیحی میزیسته و در پزشکی نیز متخصص و در نزد سران غلجائی مقام مهم داشته و در نتیجه از اسرار و رموز کار آنان اطلاعاتی پیدا کرده و گفته‌های او عین مشهودات او بوده است. در مقدمه کتاب تأکید میشود که حوادث تا سال ۱۷۲۵ مستند است یعنی وقایعی است که نامبرده دیده است از این سال به بعد مطالب مبتنی بر اطلاعاتی است که از دیگران کسب کرده و در حقیقت شایعاتی است که بازگو کرده است بنا بر این خواننده کتاب صحت حوادث مربوط به قبل از سال (۱۷۲۵ م) و بعد از آنرا نباید یکسان بشمرد.

### مترجم :

مترجم کتاب عبدالرزاق بیگک دنبلی متخلص به مفتون نیز شخصیتی ممتاز و شناخته و به اصطلاح ادبا اظهر من الشمس است. تصور نمیکنم در میان شخصیت‌هایی که در مسائل ادبی و تاریخی تحقیق میکنند کسی باشد که عبدالرزاق بیگک را نشناخته باشد. قسمت عمده کتاب نفیس «تجربة الاحرار و تسلیة الابرار» او که در سال ۱۳۴۹ به تصحیح و تحشیه استاد دانشمند آقای حسن قاضی طباطبائی چاپ شده حاوی شرح حال و اخلاق و صفات و حاکی از علو قدر او در فنون ادبی و تاریخی اعم از فارسی و عربی است بخصوص که مصحح محترم بمنظور تکمیل این شرح حال مقاله دانشمند معاصر آقای سلطان‌القرائی را که در معرفی کتاب مذکور و در شرح حال مؤلف آن عبدالرزاق بیگک نگارش یافته زینت بخش مقدمه کتاب کرده است.

آقای بامداد نیز در کتاب نفیس خود «تاریخ رجال ایران» شرح پر و کوهتاهی از این دانشمند آورده است. در متون ادبی و تاریخی دوران قاجاریه و به خصوص عصر فتحعلیشاه و نایب السلطنه نامدار او عباس میرزا نام عبدالرزاق بیگ مکرر آمده است.

در میان شرح حال‌های چاپ نشده‌ای که از او دیده‌ام شرحی است که در کتاب یا تذکره «انجمن خاقان» که تألیف آن منسوب به فاضل-خان گروسی است وجود دارد. انجمن خاقان نیز اگرچه چاپ نشده اما نسخه‌های خطی متعدد آن در دسترس محققین و دانشمندان قرار دارد و اثری ناشناخته نیست معذالك به قصد تکمیل مقدمه و متن عین این شرح چاپ نشده را از انجمن خاقان در اینجانب نقل میکنم تا نوشته من ارزش بیشتری پیدا کند:

«مفتون - عبدالرزاق بیگ خلف الصدق نجفقلی خان دنبلی بیگلربیگی تبریز و مضافات آن است که از زمان نادر شاه تا اواخر زندیه با عزتی شامل و شهامتی کامل، کافل آمال و مرسل آجال و رافع احوال و قانع ابطال بود. پس از انقضای مهلت پدر حمیده سیر به حکم استعداد فطری و قابلیت اصلی، فقر دانائی را بر فخر دارائی و اکتساب علوم را بر ادخار معلوم و کمال حکمت را بر وبال حکومت و رنج و عزلت را بر گنج ایالت و تألم خویش را بر تظلم درویش ترجیح داده کسب معارف و حقایق و حل غوامض و دقایق را وجهه همت ساخته در اکتساب فضایل و اجتناب رذایل جهدی وافی مبذول داشته، هر چه شیطان منشان دنیا طلب بر تو بیخ و تغیر فرودند جنابش بر تو طین و تمکین افزود. شرافت حسب را با عزازت نسب

وخصایل ملکی را با شمایل بشری جامع گشته، غذائی غیر متضایف با فقر و عملی متقابل با غزل حاصل کرده فارغ البال و مرفه الحال با نهایت اعزاز و کمال احترام به نظم فراید و نشر فواید مشغول شد. درحل معضلات واطلاع بر نکات و معرفت شعرا و روات عرب مانند جنابش کمتر از اعصار سالفه و قرون ماضیه ادیبی بوده. به سلامت نفس و تحمل خاطر و پاکی طینت و بشاشت طبعشان کمتر چشمی و گوشى دیده و شنوده، در نثر و نظم خیالات متین دارد و نکات رنگین. در ترتیب و تألیف تاریخ «زینت التواریخ» نیز با مرحوم میرزا محمد رضی سهیم بوده کتابی موسوم به «ناز و نیاز» منظوم کرده و کتابی نیز مشحون به درر و غرر شعرای عرب و عجم و حل غوامض اشعار این دو طایفه ترتیب داده که با وجودش کس مستغنی از اغلب کتب ادبیه است. درحین ترتیب این تذکره که سنه یک هزار و دو یست و سی و چهار است به طواف حضرت کعبه الله العلیا زاده الله شرفاً مشرف شده، امید که با عمل مقبول و سعی مشکور و نیل مقصود به وطن مألوف رجوع نموده [باز] دیگر هم فیض صحبتش نصیب شود و هو نعم المجیب»

بطور خلاصه عبدالرزاق بیگ دنبلی دانشمند و ادیب و مورخ نامدار عصر فتحعلیشاه است در سال ۱۱۷۶ هجری قمری در خوی متولد شده و در ۱۲۴۳ در تبریز روی در نقاب خاک کشیده است وى از مستعدان سعادت مندی است که از سن ده سالگی ببعده مدت چهارده سال بعنوان گروگان در شیراز تحت نظر کریمخان زیسته و چون بیکار بوده بالاچار روی به تحصیل دانش و کسب کمال آورده است زیرا

پدرش نجفقلیخان بیگلربیگی تبریز بوده و از مردان نامدار روزگار و در نظر کریمخان خطرناک به شمار میرفته است در نتیجه کریمخان پسرش را در شیراز به گرو نگه می‌داشته و همین امر عامل تحصیل پسر و مایهٔ سعادت او گردیده است .

عبدالرزاق بیگک در سال ۱۱۹۹ و سیلهٔ آقا محمدخان از حالت گروگان رهایی یافته به تبریز آمده است . از آن پس دست از مطالعه و تحقیق و تألیف نکشیده و شانزده اثر نفیس در بازار علم و ادب از خود به جای گذاشته است .

۱ - حدائق الجنان .

۲ - تجزیة الاحرار و تسلیة الابرار .

۳ - حدیقه .

۴ - روضة الاداب و جنة الالباب .

۵ - حقایق الانوار .

۶ - حدائق الادب . گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۷ - نگارستان دارا . ژانل جامع علوم انسانی

۸ - مآثر سلطانیه .

۹ - جامع خاقانی .

۱۰ - شرح مشاعر ملاصدرا .

۱۱ - مثنوی ناز و نیاز .

۱۲ - مثنوی همایون‌نامه .

- ۱۳ - مثنوی در بحر رمل .
- ۱۴ - دیوان قصاید و غزلیات .
- ۱۵ - ریاض الجنه .
- ۱۶ - همین کتاب بصیرت نامه که ترجمه از ترکی به فارسی است .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال جامع علوم انسانی





مجلس در حدیث اول در بیان فضل حضرت امیر  
المؤمنین علیه السلام در حدیث دوم در بیان فضیلت  
آن حضرت در حدیث سوم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث چهارم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث پنجم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث ششم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث هفتم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث هشتم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث دهم در بیان فضیلت آن حضرت

(3)

در حدیث یازدهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث بیستم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث سی و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث چهل و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث پنجاه و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث شصت و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث هفتاد و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث هشتاد و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث نود و نهم در بیان فضیلت آن حضرت  
در حدیث صد و نهم در بیان فضیلت آن حضرت

در حدیث صد و نهم در بیان فضیلت آن حضرت

(4)

شاه جهان در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان

(۲)

و به آنکه غنای سلطان محمود در این  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان  
 در این روزها در این مکان

(۳)





بیتها را که در این کتاب است از سینه شکر است  
سر زلف زده که در پیش روی تو  
هزاره ای که از تو است و در این چشمه چشمت  
بدر از غصه زده ای که در کوه و باغ روان است  
از دم و بر این صبر که در او در قام تو از آن است  
بیجا از این چشمه دیگر و روان و از آن چشمه که در  
زلفت محرم از این چشمه که در این چشمه است  
بگزارانید و در چشمه از آن است به آن حال  
بر و از غصه زده ای که در این چشمه است

کتابخانه مدرسه

هر یک را که در این کتاب است از سینه شکر است  
سر زلف زده که در پیش روی تو  
هزاره ای که از تو است و در این چشمه چشمت  
بدر از غصه زده ای که در کوه و باغ روان است  
از دم و بر این صبر که در او در قام تو از آن است  
بیجا از این چشمه دیگر و روان و از آن چشمه که در  
زلفت محرم از این چشمه که در این چشمه است  
بگزارانید و در چشمه از آن است به آن حال  
بر و از غصه زده ای که در این چشمه است

۸۸

۸۹

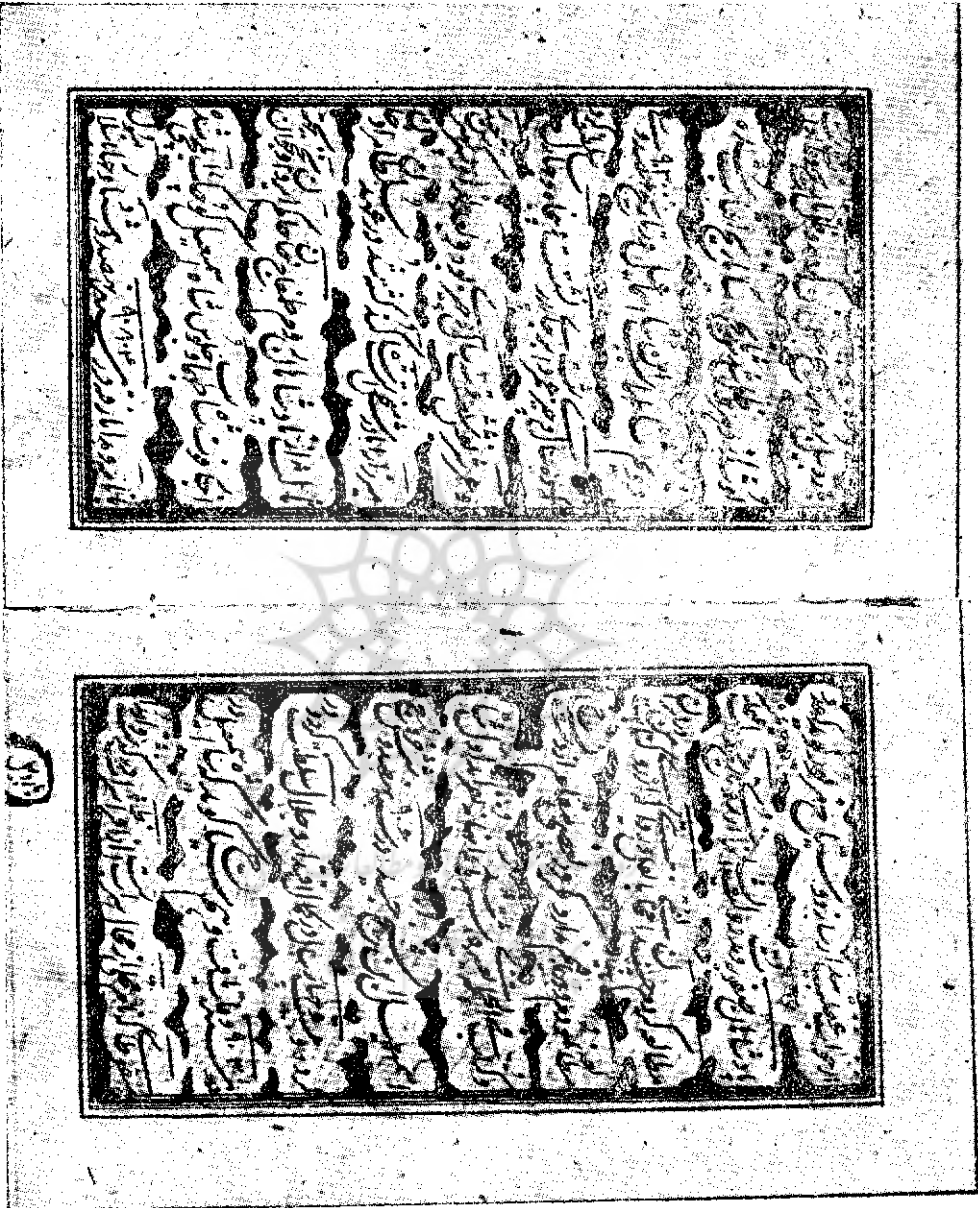
و کما فی قوله تعالیٰ فی صفة المؤمنین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین

کتابخانه مدرسه علمیه

و کما فی قوله تعالیٰ فی صفة المؤمنین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین  
 الذین انفقوا ما رزقوا به سراً و علاناً  
 و ما یخفون انهم لیسوا من المفلحین





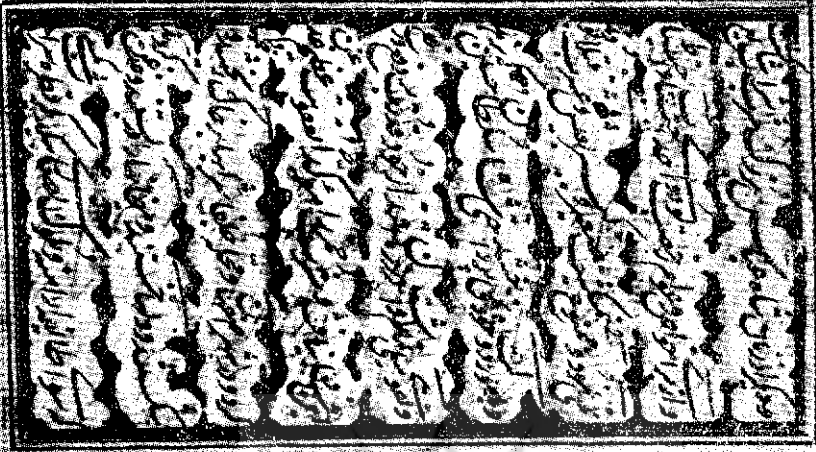


(۱۸)

(۱۷)







(٢٤)



(٢٥)



سبحان من لا يشاء الحياء ولا يهاب الموت  
 وقيل يا رب لا تكن لي زيدا ولا نقصا  
 في رزقي وكن لي جبارا على المشركين  
 والهمزة لا تخاف مني ولا يهاب مني  
 يا رب لا تجعل مني ذليلا ولا سجين  
 في سجونهم ولا تجعل مني كذبا  
 ولا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا

(۳۸)

يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا  
 يا رب لا تجعل مني كاذبا ولا تجعل مني  
 كاذبا ولا تجعل مني كاذبا

(۳۹)







و نظام منهنجا بنده در زمان جوانی چون لشکر پیوسته انان در راه  
و چنگیز را غایب کرد چنگیز را از راه پیوسته کرد و در راه  
استقامت و نظام را در روضه پیوسته کرد و در راه پیوسته  
کرد و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد  
و در راه پیوسته کرد و در راه پیوسته کرد

(۳۴)

سنگین است در این علم پیوسته و میگویند از فضا قدمت یافته  
بوده و اگر کسی در این علم پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
بزرگ آفاق است و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
از وقت که اقطاب زمین از زمین جدا می شود و در راه پیوسته کند  
دوره خود را که از زمین جدا می شود و در راه پیوسته کند  
پیدا کرده و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند  
و در راه پیوسته کند و در راه پیوسته کند

(۳۵)

بدریاد زلفش از آینه زینت بیست و نه  
آینه هر چه بر خیزد بر او آن بیست و نه  
بقدر تعجب و در دل موانع آن بیست و نه  
مرا در زینت بیست و نه کلام صفت آن بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه  
بیست و نه بیست و نه بیست و نه بیست و نه

(۳۶)

الکریم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم  
و کرم من اولاد من کرم من اولاد من کرم

(۳۷)

اصطلح و کاشی تو در دست ازین سخن که در  
 درازای جان تو در دم و کان تو را ازین  
 کما که سخن تو را در کمال کمال نیست  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال

(۳۸)

ازین باب که در دست تو را در کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال

(۳۹)

بُاقِ شَيْءٍ سِوَا مَا تَدْرِكُ مِنْهُ اِنْ اَوْفَوْهُ بِمَنْ يَكْتُمُ  
وَقَامَ مِنْهَا مَا كَانَ مَبْرُورًا وَظَلَمَ اَنْ اَنْتَ تَحْتَرِكُ  
ظُلْمًا كَمَا تَحْتَرِكُ اَيْ تَدْرِكُ وَتَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ

بُاقِ شَيْءٍ سِوَا مَا تَدْرِكُ مِنْهُ

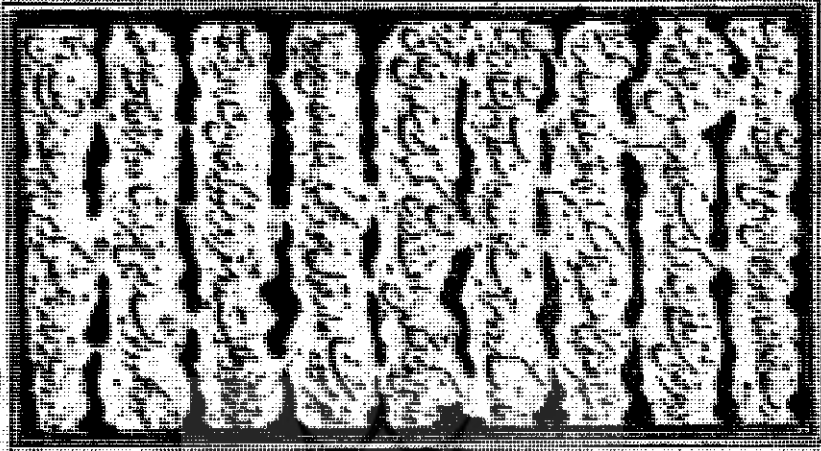
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ  
وَمَا يَرَى اَنْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ اَيْ تَحْتَرِكُ

دولت آقا مستور جانان بوند لب از اصول  
 این کس مجبور امر او ملک خود ایضا که او بار  
 بدست کس از ریش اینک خوانده دورت خود  
 از لایق ضعیف این همه سخن کا هزار این کس  
 خدمت او ایستاد این سخن گفته دست کنان  
 و نظیر از او و مصلحت که در بار سید و ستاد  
 بود این کس است ایها قدیم عاقل کس مجبور  
 جس کس است او دلش با شیبها است از شکر کس  
 و شکایت خود و شفقت در حق سید و کس

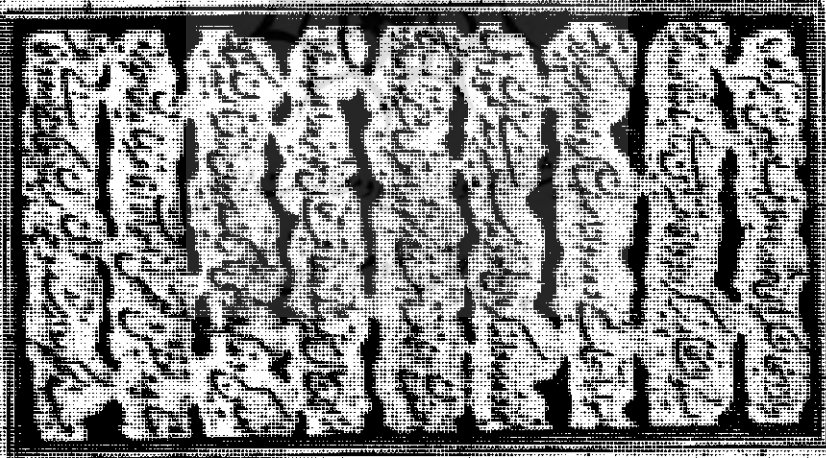
کماله مدد در راه

سحر و سحر راه کس که شایسته بود کس  
 گرفته از اولای کس خود سیدها خواندند کس  
 همی کس و نظیر از او در کس سحر او بود کس  
 کس ایستاد و کس برین خوانند و کس در کس  
 در کس دور جانان و است ایضا کس کس  
 پیروزانند و وضع کس او در کس کس  
 شریک است قند ما در راه تو ای کس قبول کس  
 از کس از کس و کس کس کس کس کس  
 کس است کس کس کس کس کس کس

(111)



(112)



روزی که از آن غنچه خیزد در روزی که از او در ظاهر و در باطن  
 درشتی و در خوض و در حقیقت و در ظاهر و در باطن  
 اعطاء داده و مانده اند که در این غنچه خیزد  
 طاق و در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 برای هر چه که در این غنچه خیزد و در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 بر و در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 خداوند را که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد

بحسب و در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 تا آنکه در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 بر و در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد  
 آنست که در این غنچه خیزد که در این غنچه خیزد

زبان تو شکر است بر خورشید و ماه  
در عالم ملک رستاخواران چون تو  
آنکه سینه اش را در راه جانفشانی  
خون بریزد و در راه تو جان بگذارد  
و در راه تو جان بگذارد و در راه تو  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد

۸۱۸

کردند و در راه تو جان بگذارد  
و در راه تو جان بگذارد و در راه تو  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد  
جان بگذارد و در راه تو جان بگذارد

۸۱۹







کبریا منعم و مکرر است نصیبها اقامه و درستی  
 که مانده آنجا احاطه کرده گرفت و با فاضل آنجا  
 که غناست سخن دادند و آنجا آنجا و معجزه در  
 آنرا زنده اند که آن با صفت است سخن آنرا بود  
 و در آن زمان سخن بود که روزگار سخن آنجا بود  
 و از آنکه گشت و هرگز سخن آن سخن آنکه ده بود  
 بعد از آن سخن در آن سخن آنکه آن سخن آن  
 از خبر وارد و خود در دو دو بابت آن سخن آن  
 اما الصفت است و در آن وقت ده سال جویند

(۱۱۳)

و در صفتها به هم میزنند از دستهای آن سخن آن  
 آنوقت آن سخن آن که از دست آن سخن آن  
 و حال آنکه در فضیلت سخن آن در صفتها که هرگز از آن  
 اوقاص سخن چون در آن سخن آن سخن آن در روزگار  
 آن سخن بر آن روز و سخن آن سخن آن سخن آن  
 که با صفت آن است و است که در اصل این سخن آن است  
 بر سخن آن سخن آن که در آن سخن آن سخن آن  
 عادت است سخن آن که در آن سخن آن سخن آن  
 خوابیدند و آن سخن آن سخن آن سخن آن سخن آن

(۱۱۳)

دره که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال

(۱۱۰)

از ان که در ان وقت که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال  
 افتاد و الله که از ان شایسته که در هر وقت که از ان حال

(۱۰۹)

اعمال و آثار و بیست و پنج سینه که از هر طرف در دو روز  
او بر سر آرد و هر یک از آنها را از کزک اول و سینه اول که است  
بوزن یک مثقال و پنج دانگ و نه درخت و بنام آن همان است که در  
بالای هر کس که بگذرد که سر آن را از او اندازد تا آن  
که از هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
لطیف است و سینه که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
و سینه که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که

(۱۰۸)

با عدم پنداری از آن که در روز و در وقت از هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
بر خلاف سینه که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که  
در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که در هر یک از آنها که

(۱۰۷)

صفا بیست و یکم در غم و خفا و در آن زمان از آن خسته  
 بیامده بود چون در راه با برادرش ملازمی افتاد  
 که از غم و غمزدگی آن وقت از آن غمزدگی  
 رها شده است حسین چنانچه تعیین کرده است  
 که میان دو نفر از آن وقت و در دست پهلوان  
 قیامت است خداوند آنجا که دیده هماره است  
 که دعوی و فریاد است محض غم و غمزدگی  
 و غم و غمزدگی و غمزدگی و غمزدگی  
 آنجا که در آن آنجا که در آن آنجا که در آن

(۱۰۶)

در غم و غمزدگی

در غم و غمزدگی

که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 است که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن  
 که در دولت صفوی که در روزگار آنجا که در آن

(۱۰۷)

دلش تو میدور و در شب الفک را بر سر کی ز شایم بر خیمه کاوش  
 زده افقیت ز نگاه زار بر شادماندیش دادندش از شاد  
 آن سینه و تو میماند ما در غایت همه در راه کس که  
 عیان جمله و نمودار نشدست چو کو بد و حیرت کرد از  
 ردای ما که وقت کردیدی که رسد الفک را طاعتها  
 شاد بر شکتی ز ما نیز برجا بر غایت کرد است  
 لطفی با ما شاد از شاد زار نشد است با صفا ای بی  
 ضبط خواهد کرد هر که شکتی بر تو آید نصیب شکتی که او را  
 بیاد زنده است خواهی خواهد بود و در کف صفا دعا داد او را

شاد است در پیش تو گفتند که الفک را  
 که بر شاد است الفک را ایستد که اگر از افق تا  
 بادش با جگر او بر شاد که در دلش خواهد  
 و بر شاد است شاد شاد شاد در همه بهر او ملا  
 و شکتی با او در راه که در حال شاد شاد شاد  
 خود را بر شاد شاد شاد زنده و زود و شاد که در شاد  
 که شاد شاد است شاد شاد شاد که اگر در شاد شاد  
 شاد شاد شاد است شاد شاد شاد که شاد شاد شاد  
 با شاد شاد و شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

شاد





با هم قسط بود هر سخن با ما با از بیخ بر داد و اسرار  
 سخاوت تو ای کسی که تو را قتل چنان دیدند و جویز  
 بر که اندیشه و سجا و دلش بی تو صفی و دوست نمودند  
 و دل ازین آسود و افغان که بدان بد فکر از این سخن  
 رود و برفت و صفی و دلش زین بود که بداند و سخن  
 در آن که از کشتن لطفش بی چون سخن کار کشند  
 با طریقت بیدار و دیده بپوشان عیان تر از این است و او دارد  
 تا سر رسید با فاضل را و بچشد و کار که از تو فرزند کرد  
 شد تا از تو لطفش بی با ما با و او سخن ده از برای

(۹۶)

سزای شد چون در آن داد و تو دوست نیکو بینی  
 کشتی نه است و ما از اول تو لطف از صفی بپوشند  
 و خاها آن بی منی خطیر شد و تو دوست بجا هر از تو  
 و لباسش ز رنگ بر بندری رسیده دور تا حاجت  
 قیود او تو را قتل گشتی ما آوردند دور تا در  
 شسته و خاها او دوست تو است لطفش بی عجز  
 و گوشتی که بپندرد و چه بدست پور تا از طردن بر آید  
 از شیعی صلاح و دولت به زینت سخن با بیفکند و در  
 و این زمانه که است از او تو را چه تا دوست کردار چون

(۹۷)

ما بجز سزا بر ما نخواهد رفت به آید و در اول  
 از طرفت سخن بیان نکند که ای کاش این بندگان را  
 در دست خدا می کشید تا حق را بر ما بگذرد  
 و در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد  
 که در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد  
 و در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد  
 که در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد  
 و در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد  
 که در حق ما آید و اگر از این سخن بگذرد

(۹۵)

در صد که در صفت حق می آید و در آخر  
 به کوه که در صفت حق می آید و در آخر  
 قیدی از این است که در صفت حق می آید  
 این از آنست که در صفت حق می آید  
 خاطر که در صفت حق می آید و در آخر  
 اینجور که در صفت حق می آید و در آخر  
 شمع و حق که در صفت حق می آید و در آخر  
 در این صفت حق که در صفت حق می آید و در آخر  
 و در این صفت حق که در صفت حق می آید و در آخر  
 و در این صفت حق که در صفت حق می آید و در آخر

(۹۶)







برجا اولش نیند او بجان و صهارانغین و در  
 حضرت ایشقت غریب سید انا غریب جمع کرده بود  
 گوید و صلاح دید و بد نیکو و انا تو ناس صبح هر که  
 انا را درین خود نکریم و انا تو ای کج خود بر ستار  
 سخن از او شنیدیم که نیک و غیر تو نشد انا غیر از انا  
 ایشقت غریب سید انا غریب سید انا غریب سید انا  
 و لغز کرم کرده که نیک و غیر انا غریب سید انا  
 روانض خلاص شدیم که کج انا غریب سید انا غریب  
 خود را بر دست انا غریب سید انا غریب سید انا غریب

(۸۶)

(۸۶)

او بربک خاطر نشسته و انا غریب و صفت کرا اول  
 انا غریب سید انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 خود را بر دست انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 سخن سید و در انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 عهد که انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 سوزن سید انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 طاری خواهد باشد باقی قلوب در دوران در حرکت  
 که سوزن کلان است بر انا غریب سید انا غریب سید انا غریب  
 اینجاست که سوزن انا غریب سید انا غریب سید انا غریب

(۸۷)

بسیار باطنی نظر در آمد و نظر از این اوصاف که در کتاب  
است که هر که خواهد اینها را بدین صفتی که در  
و صفاتی اینها که در دیده و باطن آن درود و  
و در آن راه فرزند بود باطنی در بر نه نهادند و آن  
بسیار آن است که در هر کتابی که در این راه  
و در آن عظیم است که در هر کتابی که در  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه

در بیان صفتی که در هر کتابی که در این راه

بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه  
بسیار از اینها بود و هر که در این راه











و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون

و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون  
 و تاملی از سر و سر کس که در دستش چون  
 بنامش از سر و سر کس که در دستش چون

۵۲





وکمال اعجاز و کبریا ز کجا بر سر لوحه بیخ و نشانی  
 بجز قوه و سلطانیه الهیه لیسیم حق آن یکی نمی آید نشانی  
 در کس است مگر یکی بر این اثر انوار خود و حلاوت  
 در این فضا خود نشان وصال حق بود و او بود که در کمال  
 در این یکی بر این اثر انوار خود و حلاوت  
 در این فضا خود نشان وصال حق بود و او بود که در کمال  
 در این یکی بر این اثر انوار خود و حلاوت  
 در این فضا خود نشان وصال حق بود و او بود که در کمال

ما را از سبب حصول اینها ما بدست آید اینها در او در او  
 یاد ما را در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی  
 در او در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی  
 در او در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی  
 در او در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی  
 در او در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی  
 در او در کمالی بود هر چه در کمالی بود و در کمالی

(۶۸)

(۶۷)









خلافتی بودی نشانیان این امر بسیار ظریف و جواهر است  
 انور و سحر و راه که در کتاب است در هر دو مورد  
 و لطیف و فوری که در این کتاب است ظاهر کرده اند  
 باز از آنکه این صورت است و در هر دو مورد  
 جمع آورده و با این شیوه در کتاب است و در هر دو  
 که جامع آن معنی که در هر دو مورد است و در هر دو  
 کافی است و در هر دو مورد است و در هر دو  
 و این است که در هر دو مورد است و در هر دو  
 و این است که در هر دو مورد است و در هر دو

چه بر این ظاهر است که با این کتاب در هر دو مورد  
 که این امر در هر دو مورد است و در هر دو  
 و در هر دو مورد است و در هر دو  
 به سبب این که در هر دو مورد است و در هر دو  
 اینها و آنکه در هر دو مورد است و در هر دو  
 و در هر دو مورد است و در هر دو  
 که در هر دو مورد است و در هر دو  
 و این است که در هر دو مورد است و در هر دو  
 و این است که در هر دو مورد است و در هر دو

(۵۹)













و طبعه خفایان در اختیارش زبیران در صفای  
 آینه باران با هم چون سنگ در انظارش ز روی  
 ساخت که بر قیاس آن در کلماتش بهمانها پیوسته  
 و بیایان نشسته زبیران در کلماتش زبیران  
 در کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 او باقیات آن که در کلماتش بهمانها پیوسته  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 که در کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش

(45)

در شانها که در کلماتش بهمانها پیوسته  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش  
 از کلماتش بهمانها پیوسته زبیران در کلماتش

(46)

دران معاد انان معرکای بلقی سطح دوران بر بارند و صلیبا  
 افتد که ای قضا کند و قوت او در آن است که  
 در زیرین است بود انان در کور کور است که  
 بخار بود و زانک حکایت آن که در سن بر زمین است  
 رید و انان در سن است و واقع شده بر او انان است  
 صنوع نمودند و این است که انان با انان است  
 شش است که در انان است و در انان است و در انان است  
 تابع سطح انان در در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است

(37)

با قوت سوره که در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است  
 که در انان است و در انان است و در انان است

(38)

در حقیقت آنکه هر که در این عالم  
 از خداوند عز و جل بخواهد جدا شود  
 در راه خود راهی نیابد و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق

(۴۴)

در حقیقت آنکه هر که در این عالم  
 از خداوند عز و جل بخواهد جدا شود  
 در راه خود راهی نیابد و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق

در حقیقت آنکه هر که در این عالم  
 از خداوند عز و جل بخواهد جدا شود  
 در راه خود راهی نیابد و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق  
 هر که را راهی نیاید و در راه حق

(۴۵)